



آموزش تفکر زن‌ورانه

به بهانه‌ی انتشار کتاب «حکایت دختران قوچان»

فیروزه مهاجر

«حکایت قوچان را مگر نشنیده‌اید، که پارسال زراعت به عمل نیامد و می‌بایست هر نفر مسلمان قوچانی سه ری گندم (= ۱۲ من گندم) مالیات بدهد. چون نداشتند و کسی هم به داد آن‌ها نرسید. حاکم آن‌جا سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم مالیات گرفته، هر دختری به ازای دوازده من گندم محسوب و به ترکمان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهای‌شان جدا کردند، زیرا که بیچاره‌ها راضی به تفرقه نبودند.» (ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، بخش اول، جلد دوم، ص. ۴۴۶، تهران: آگاه - لوح، ۱۳۵۷)

افسانه نجم‌آبادی در کتاب «حکایت دختران قوچان» همین حکایت را با بهره گرفتن از مجموعه اسناد و مدارک دوره‌ی قاجاریه بازنگاری کرده است. او در آخرین و یکی از درخشان‌ترین فصل‌های کتاب: چرا شد محو از یاد تو نامم، می‌نویسد: «از میان انبوه حوادث، اکثر روایات موجود تاریخی از انقلاب مشروطه دو حادثه را با شکل‌گیری انقلاب ارتباط علی می‌دهند: یکی چوب خوردن تاجرین قند به دستور

عین‌الدوله و دیگری کشته شدن دو سید. برخی نیز انتشار عکس مسیو نوز ملیس به لباس روحانیون را سبب خشم توده‌ها می‌دانند. ولی در همان دوران وقایع بسیار دیگری، از جمله: «حکایت دختران قوچان»، زمینه‌ساز تجربه‌های روزمره‌ی مردم، «انبوه وقایع» بود. خشم مردم، نه از یک یا دو حادثه‌ی منقطع از هم، که از مجموعه‌ی به هم بافته‌ای از این تجربه‌های روزمره که از راه بازگویی این «حوادث تلخ‌بار شده» به روایت ظلم استبداد و ضرورت مشروطه بازپردازی می‌شد، شکل گرفت. به چه میاری تاریخ نگاران بعدی چوب خوردن تجار قند را سبب تحصن علما در شاه عبدالعظیم و صدور فرمان تشکیل عدالتخانه و کشته شدن دو سید را سبب مهاجرت علما به قم و صدور فرمان مشروطیت شمرده‌اند؟» (ص. ۲۴۷). منظور نویسنده از تاریخ‌نگاران بعدی ملکزاده و آدمیت است. چرا که دست‌کم در دوره‌ی قاجار و در آثار تقی‌زاده، کسروی و بسیاری دیگر، این حکایت به جد دنبال شده است. بنابراین آن چه ضرورت می‌یابد شکافتن بافته‌های ملکزاده و آدمیت است. افسانه نجم‌آبادی، به‌رغم احترامی که برای آدمیت قائل است، روایت او، و هم‌چنین ملکزاده، را از وقایع مشروطه

«شهرمدار» و «مردمدار» توصیف می‌کند و می‌نویسد: «اگر به جای روایتی شهرمدار و مردمدار رعایا و زنان نیز در روایت انقلاب جایی می‌داشتند شاید «حکایت دختران قوچان» نیز جایی مهم‌تر در تاریخ‌نگاری‌های بعدی انقلاب می‌یافت» (ص. ۲۴۷).

شرح او از دیدگاه‌های این دو تاریخ‌نگار آگاهانه و در مسیر تلاش ارزنده‌اش برای شناخت زن‌ورانه (فمینیستی) تاریخ و ضرورت نگارش زنان بر صحنه‌ی تاریخ است. و هرچند او تنها به «حکایت دختران قوچان» می‌پردازد نکات فراوان دیگری هست که فضاهای فکری دیگری ایجاد می‌کند پرگوشه و کنار و کشف نشده.

به هر حال، حرف‌های او درباره‌ی آدمیت برای من یادآور دو نوشته‌ی دیگر در این زمینه بود، اول مقاله‌ی سهراب یزدانی در شماره‌ی ۲۱ نگاه نو (مرداد - شهریور ۱۳۷۳) تحت عنوان «دکتر آدمیت و بحران آزادی در مجلس اول» که موضوع آن کم و بیش همین نخبه‌گرایی آدمیت است، بدون ناچیز شمردن سهم وی در تاریخ‌نگاری نوین ایران. یزدانی ضمن برشمردن ویژگی‌های سودمندکار آدمیت می‌نویسد که: «بر مبنای ضوابط علمی نمی‌شود از نخبه‌گرایی دکتر آدمیت ایراد گرفت. اما اگر بتوان ثابت کرد که نگرش او مانع بازآفرینی دقیق انقلاب مشروطیت است، آن وقت هم دیدگاه اجتماعی و هم روش علمی او آسیب می‌بیند.» و مقاله‌ی خودش با نقد نگرش آدمیت چندان جای دفاعی برای دیدگاه اجتماعی و روش علمی او باقی نمی‌گذارد. منبع دوم، کتاب جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره پهلوی، نوشته‌ی سیمین فصیحی (نشر نوند، ۱۳۷۲) است. او می‌نویسد: «آدمیت... با یافتن منابع بنیادی و اصلی تاریخ فکر و تأکید بر بنیادگذاران فکری نهضت مشروطه، توانسته است تک‌نگاری‌های تفسیری باارزشی را تألیف کند» (ص. ۲۸۰، ۴ - آدمیت و تک‌نگاری).

هر دو متن حاوی نکات سودمند فراوان است. اما مقاله‌ی یزدانی یک تک‌نگاری است و محدود به نقد نخبه‌گرایی آدمیت می‌شود، برعکس فصیحی در کتاب خود امکان می‌یابد ضلع‌های بی‌شمار و متفاوت را بررسی کند و از آن جمله به این نقد از آدمیت برسد که: «ایشان تصور کرده‌اند که واقعه‌یابی امری ساده و در دسترس است و با مراجعه به متون و منابع دست اول می‌توان آن را استخراج کرد و پس از آن به علت‌یابی و نتیجه‌گیری و تحلیل رسید. نگارنده معتقد است، یکی از اموری که باعث اختلاف مورخان شده است و می‌شود، عدم امکان گزارش کامل یک حادثه به نحوی است که هیچ مورخی نتواند در آن شبهه ایجاد کند.» (ص. ۲۹۱، ۱ - تعریف تاریخ).

افسانه نجم‌آبادی هم در فصل‌نهایی کتابش از زاویه‌ی «شناخت زن‌ورانه‌ی تاریخ» در انتقاد از آدمیت می‌نویسد: «افزون به این با حذف «جزئیات پیش‌یا افتاده» از روایت تاریخ، «توالی حوادث» نیروی انسانی خود را از دست می‌دهد: تاریخ به رزم نیروها - افوق

انسان‌های عادی، رزم پاکدلی با ناپاکدلی، آزادگی با ستم، نوگرایی با سنت‌طلبی و دیگر روایت‌های مشابه بدل می‌شود. (ص. ۲۴۸) مجموع این بحث‌ها این فکر را برمی‌انگیزد که این نگاه و تفکر، خاص آدمیت نیست. **ملکزاده** «تاریخ مردان بزرگ» را می‌نویسد و آدمیت «تاریخ اندیشه‌های بزرگ» را، اما شاید این معنی‌اش صرفاً «مردوار» نگریستن به تاریخ نیست و به خود تاریخ فکر هم ربط دارد. آیا تصادفی است که سیمین فصیحی و افسانه نجم‌آبادی هر دو با نقد نخبه‌گرایی آدمیت «چه‌گونه‌گی واقعه‌یابی» از سوی او را مورد انتقاد قرار می‌دهند؟

افسانه نجم‌آبادی درباره‌ی روایت آدمیت از «ایده‌نولوژی نهضت مشروطیت» و مقولات مرکزی این ایده‌نولوژی نظیر «وطن»، «ملت»، «دولت»، «حکومت مشروطه»، «مجلس شورا»، «رأی»، «وکیل مجلس»، «تفکیک قوای سه‌گانه»، «مسئولیت وزرا در مقابل مجلس»، «مساوات» و «قانون» می‌نویسد. می‌توان گفت که روایت آدمیت از این مقوله‌ها تحت تأثیر مسایل بسیار از جمله «تفکر» غالب در آن زمان است و به قول سهراب یزدانی، نخبه‌گراست. آدمیت مسیر تاریخی آفرینش این مفاهیم را (به نقل از افسانه نجم‌آبادی) در مجلدات قبلی خودش در زمینه‌ی اندیشه‌های سیاسی قرن نوزدهم در ایران به نقد روشن کرده است (ص. ۲۴۹). اما در مورد ملکزاده هم که (باز هم به نقل از افسانه نجم‌آبادی) زنان را داخل آدم حساب نمی‌کند باز به تاریخ فکر مراجعه می‌کنیم. می‌بینیم که بین این دو تفکر مردانه نقاط اشتراک و افتراق قابل توجهی هست؛ و مرد سومی هم هست که منتقد آدمیت است و نگرش او را مانع بازآفرینی دقیق انقلاب مشروطیت می‌داند. به نظر من دنبال شناخت به اصطلاح «زن‌ورانه‌ی تاریخ» هم که می‌رویم، دنبال نگارش گونه‌ی دیگری تاریخ که زنان هم در آن دیده شوند، باز به همین دست‌کم دو نوع تفکر به اضافه‌ی یک نگاه انتقادی سوم (که در این‌جا به بازنگاری حکایت دختران قوچان محول شده است) برمی‌خوریم. هرچند محتوای تاریخی نفی اصل تساوی فرهنگی زن و مرد در این محدوده‌ی تاریخی - جغرافیایی، از جمله به دلیل مسکوت ماندن آن، چنان بیهوده، بی‌چیده و هولناک شده است که دنبال کردن مسیر فکری در این میان ما را به دام کلاف سردرگمی می‌اندازد.

صحبت از کتاب افسانه نجم‌آبادی برای مقدمه‌ی بحثی که می‌خواهم بکنم اهمیت دارد و گرچه باز هم به آن بخواهم گشت، اما خواننده‌ی علاقه‌مند به چیدن میوه‌های بیش‌تر و رسیده‌تر از این درخت شاداب چاره‌ای جز خواندن خود کتاب ندارد. برای من این کتاب، در شکل و در محتوا، در ادامه‌ی بحث نقش مرجع را بازی می‌کند.

به کمک آن می‌خواهم اولاً شناخت «زن‌ورانه‌ی تاریخ» را به شناخت و تفسیر زن‌ورانه در همه‌ی زمینه‌های علوم و ادبیات تعمیم بدهم، و بعد مسیر

فکری را در این میان انتخاب کنم که آگاهانه‌تر و ساده‌تر و قابل فهم‌تر باشد. پیدایش که منظوم‌گستن و پیدا کردن «زنان بزرگ» و حتا «اندیشه‌های بزرگ» زنانه نیست. انسان، فکر کردن و بیان افکار را به عنوان تجربه‌های زنده از طریق کلمات، به اعتبار تفکر دیگری. که با نحوه تفکر خودش راست در آید می‌آموزد؛ ذهن به کلامی دلنشین، حتا اگر ۱۰۰۰ سال پیش هم گفته شده باشد، از خلأ‌هایی می‌یابد و انسان که رهایی یافت دیگر دشوار نیست که به افکارش شکل دهد. یعنی، نیاز به فکر کردن وجود دارد و بعد هم این تفکر باید مسیر معینی را دنبال کند.

از طرف دیگر فکر آدم همیشه «انطباقی» است، خودش هم نمی‌فهمد که انتخابی صورت می‌گیرد، نمی‌فهمد که جانبی را گرفته است، نمی‌فهمد که از جای خاصی به جهان نگاه کرده است، اما ذهن به هرحال خودش را به پذیرفتن قواعد رفتاری و مدل‌های فرهنگی معینی محدود می‌کند و بعد چنان این کار برایش عادی می‌شود که به فکر تجدیدنظر هم نمی‌افتد، یا اصلاً به فکر نمی‌افتد. (طبیعی است که دو دوتا چهارتا کردن‌ها را در این پیروسه وارد نمی‌کنم).

پس اقتدار این مرجع (کتاب «حکایت دختران قوچان») را دست‌کم به طور موقتی می‌پذیرم تا مسیر تفکرم را، اگرچه مستقل صورت می‌گیرد، آگاهانه دنبال کنم. برایم فرق نمی‌کند که مرجع یک کتاب باشد یا یک زن، کافیست از آن جور عادت کردن‌هایی که عادت به تفکر را زایل می‌کند در امان مانده باشد، کافیست که بدون تعمق در وضعیت موجود جذب نشده باشد. یا شاید بهتر باشد بگویم با سیل حوادث حرکت نکند و در جهان مفاهیم شکل‌گرفته غرق نشود. روی این دو جمله اصرار دارم؛ چون به نظرم این دو کار عادت به تفکر را زایل، یا دست‌کم زائد می‌کند. یعنی ما اگر با سیل حوادث حرکت کنیم و با مفاهیم شکل‌گرفته امورمان بگذردنیازی به تفکر نداریم و در حالی که نیاز به تفکر نباشد انسان فی‌البداهگی‌اش را از دست می‌دهد، در واقع آزادگی‌اش را از دست می‌دهد. به نظر من اگر «زن‌ورانه» نگاهش کنیم، یعنی ارتباط با خود به نحوی که انسان بتواند بین «من» و «دیگران» رابطه‌ای برقرار کند که معلوم باشد کجا این «من» تمام می‌شود و «دیگران» شروع می‌شوند. این کار نه برای ایجاد و تعیین قراردادی حریم‌ها، بل‌که برای دیدن موارد بی‌شمار بی‌حدی و تداخل «من» و «دیگران» و عمل کردن طبق آن است. حالا مسئله این است، اگر قرار باشد، این جریان تفکر باقی بماند و مسیر درست خود را طی کند و تنبلی نکند، قاعدتاً باید از روزمره‌گی دور نگه داشته شود. نمی‌توان تفکر را به شکل گسسته دنبال کرد و از مسیر دلخواه منحرف نشد.

برای مردها به گمانم قضیه فرق می‌کند. راستش فکر می‌کنم در این‌جا تفاوتی ماهوی هست: مرد در جهان مفاهیم موجود غرق نمی‌شود، با این مفاهیم

کنار می‌آید و با خودش هم کنار می‌آید، چون از هم دور نیستند. منظوم از کنار آمدن سازش نیست، منظوم این است که تفکر «انطباقی» برایش به راحتی ممکن است و بعد دیالوگ داشتن با این جهان حتا به عنوان مخالف آن هم برایش ممکن است. بنابراین یک خصوصیت ادبیات زن‌ورانه را می‌توان براندازنده (subversive) بودن آن شمرد. در این زمینه‌ی به‌خصوص، متأسفانه زنان تألیفات فارسی متعددی که در دسترس همگان باشد ندارند، اما به هرحال نمونه‌هایی از ادبیات براندازنده (منظوم نوشته‌های حاوی اندیشه‌ی واژگون‌سازی کل یا بخشی از نظم اجتماعی است) را در این سال‌ها همه‌مان دیده‌ایم و خوانده‌ایم. بخش اعظم آن به قلم مردها بوده است. تا آن‌جا که به محدوده‌ی فرهنگی خودمان مربوط می‌شود، می‌توانیم این ادبیات را به ایرانی / غیر ایرانی، زنانه / مردانه تقسیمش کنیم. نمونه‌های غیرایرانی با هر میزان مخالفت هرگز لحن براندازنده ندارند، حتا اگر قصد واژگون‌سازی آشکارا بیان شود. در آثار ایرانی، زن‌ها یک نفس می‌گویند و انگار جیغ می‌زنند، حتا اگر هیچ نیت براندازنده‌ای (منظوم از براندازنده در این‌جا، نفی عدم تساوی فرهنگی زن و مرد در محتوا، شکل یا هر دو است) در پس حرف‌هایشان نباشد، یا نتواند باشد، لحن اغلب، براندازنده است و محتوا چنین نیست. در واقع لحن هم صرفاً به دلیل تحمکی بودنش براندازنده نمی‌آید و در اساس چنین نیست. واضح است که به آثاری مشخص می‌اندیشم اما ترجیح می‌دهم به جای نام بردن از آن‌ها باز به حکایت دختران قوچان برگردم و چون این برگشت به مرجع در حرف‌های بدی‌ام راهگشا خواهد بود، خواننده را توجه بدهم به این که لحن افسانه نجم‌آبادی در این کتاب مکالمه‌ای (discorsivo) است و نه تحکمی (enfatica) و دقت او در توضیح هر نکته‌ای که حصول به آن مراحل فکری را به همراه داشته است، با کلامی شمرده و ساده، و بسیار دور از لحن رایج نوشته‌های زنان در ایران است.

حکایت دختران قوچان بیش از هر اثر دیگری که زنی ایرانی نوشته باشد براندازنده است و این براندازندگی قبل از هر چیز به خاطر ایستادگی نویسنده در برابر فراموشی تاریخی است. بگذرایم این را دومین ویژگی شناخت زن‌ورانه‌ی افسانه‌ی نجم‌آبادی بشماریم. هر مقاومتی در برابر فراموشی و هر یادآوری از یادرفته‌ها، هر بازنگاری از نگاهی دیگر یک ژست مقاومت تلقی می‌شود. و اما می‌شود در عمل هیچ یک از این کارها را نکرد و ژستش را گرفت یا، برعکس، کرد و ژستش را نگرفت.

سومین ویژگی این شناخت ساختارشکنی (dicostruire) کردن واژه‌هایی است که فرهنگ و جامعه در اختیار ما نهاده‌اند و در واقع نشان از نگاه و تجربه‌ی مردانه دارند و یادگرفته‌ایم با آن‌ها محسوسات و از جمله خودمان را شرح بدهیم. این ساختارشکنی به کمک نشانه‌شناسی (semiology)

انجام شده است. (برای مثال پانویس ص. ۶ مقدمه، آن‌جا که نویسنده دلیل استفاده‌اش از فعل یافتن برای سخن را به معنی مثبت آفریدن و شکافتن برای کلام را به معنی راهی برای شناختن تار و پود یافته، توضیح می‌دهد).

نمی‌خواهم تقلیل‌گرایی کنم، اما به گمانم یک دلیل عمده تفاوت کارها این است که در سطح اگزوستنس‌یال، اگر تفکر زن‌ورانه ممکن باشد، فقط در صورتی ممکن است که انسان خود را از جهان مفاهیم آشنا کنار بکشد.

گفتم واژه‌هایی که فرهنگ و جامعه در اختیارمان گذاشته‌اند و به کمک‌شان جهان را شرح می‌دهیم نشان از نگاه و تجربه‌ی مردانه دارند. و گفتم مردها خیلی مشکل ندارند که در «انطباق» با این فرهنگ و جامعه به تفکری شکل بدهند که از خود دورشان نکند. اما در مورد زن‌ها به نظرم این‌طور نیست.

شاید فصل آخر حکایت دختران قوچان حرفم را روشن کند، آن‌جا که نویسنده از قول آدمیت مسیر آفرینش مفاهیم «وطن»، «ملت» و... را شرح می‌دهد.*

از آن‌چه تا این‌جا گفتم پیداست که همه‌ی حرفم بر سر ضرورتی است که در عمل برای آموزش تفکر زن‌ورانه احساس می‌کنم و مشکلاتی که در این راه می‌یابم. اول معتقدم که اگر قرار باشد نحوه‌ی تفکری شکل بگیرد باید از جریان عمل روزمره فاصله گرفت و دوم این که مرجعی لازم است تا بتوان به تفکر خود در «انطباق» یا آن شکل داد.

سال گذشته، دوست عزیزم در بازگشت از کنفرانس یکن (جزو یک گروه نمایندگی آمریکایی - کانادایی) زن‌های ایرانی را متهم به تنبلی می‌کرد. نمی‌خواهم بگویم که حق نداشت. قطعاً یکی از دلایل طرح این افکار حرف اوست. اما فکر می‌کنم کمی تنبلی است و بیش‌تر هراس. برای تفکر زن‌ورانه باید از جریان عمل روزمره کناره گرفت و مرجعی داشت، و رابطه‌ی دیالکتیکی که براساس آن به تفکر خود بال و پر داد. در صورت ناممکن بودن این هر دو، آن‌چه به سراغ ما می‌آید هراس است، به خاطر نیاز درونی و عدم امکان برآوردن آن و در نتیجه در دایره‌ی آن روان نژندی که فروید حرفش را می‌زد می‌افتم.

تجربه‌ای است که نمی‌توان حتماً ادعای شروعش را داشت، چون از مبدأ تجدیدنظر در مفاهیم حرکت کردن، یعنی حتماً به مبدأ و مفهوم... هم از زاویه‌ی دیگری نگاه کردن، تا این‌جا بر پذیرفتن ضرورت خطر کردن در زندگی مشتمل بوده است.

بر اهمیت «فاصله گرفتن» تأکید دارم. فاصله گرفتن از (۱) جهان افکار آشنا و بدیهیات و (۲) جهان طبقه‌بندی شده‌ای که در آن رفتار و کردار زنان در مقایسه با رفتار و کردار مردان مفهوم پیدا می‌کند و تعریف می‌شود. فاصله گرفتن یعنی فضایی را بین خود و جهانی که بیش از همه به ما نزدیک است خالی گذاشتن؛ برای نزدیک بین نشدن، کناره گرفتن و به

خود نزدیک‌تر شدن و بعد، به هر حال، باید بین تفکر و تجربه‌ی جدید رابطه‌ی جدیدی یافت. صادقانه باید گفت که هنوز نیافته‌ایم، یا احساس می‌کنیم که تبیین یافته‌های فعلی ممکن نیست. بنابراین، تجربه‌های درونی هنوز راه زیادی در پیش دارد.

تجربه‌های بیرونی در این زمینه شامل متون غیرفارسی است، نوشته‌ی زن‌های غیرایرانی، که البته هیچ ایرادی در استفاده از آن‌ها نیست، اما تجربه‌ی شخصی (خواه خصوصی خواه عمومی) همیشه مسیر دیگری را در درون انسان طی می‌کند، جدا از مسیر تجربه‌ی دیگران که بیشتر به قلمرو تفکر مربوط می‌شود. و آمیختن این دو بدون تناسب هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. باز هم در این‌جا می‌رسیم به تأکید بر ضرورت فاصله گرفتن، اول به عنوان شرط تفکر و حالا به عنوان شرط تجربه، ضرورت فاصله گرفتن برای این که بتوانیم بیندیشیم و بشناسیم تا جهان را همان‌طور که هست ببینیم و بیان کنیم و بنابراین فاصله گرفتن به عنوان شرط یافتن صدایی.

آن‌چه در حد ناچیزی موفق به آموزشش می‌شویم تجدیدنظر در مفاهیم یا ساختار شکنی کردن واژه‌هایی است که فرهنگ و جامعه در اختیار ما نهاده‌اند و یاد گرفته‌ایم یا آن‌ها محسوسات و از جمله خودمان را شرح بدهیم و در واقع نشان از نگاه و تجربه‌ی مردورانه دارند، این کار به کمک نشانه‌شناسی صورت می‌گیرد. برای این کار، چون فاصله گرفتن عملی از جریان روزمره ممکن نیست، تنها راه واسطه‌ای شدن بین مفاهیم مردانه و آموزش بینندگان از طریق فاصله گرفتن از آن مفاهیم و رها کردن خود از اسارت آن همه نشانه، که خیلی هم حس‌شان نمی‌کنیم، و بارهای مثبت و منفی‌ای است که به آن‌ها داده شده است. جدیتی که این مفاهیم پیدا کرده‌اند، در جنبه‌های تحکمی آن‌هاست که کاملاً مردورانه است.

اما واضح است که نمی‌توان دوباره به سراغ ریشه‌شناسی لغات (etymology) رفت و به شرح این که جریان تفکر قبل از سقراط (و به موازات آن در هر جامعه‌ی مدرن‌سالار دیگر) چه گونه بوده است بدون این که، دست‌کم فعلاً، به یک همدستی و جانب‌داری ناخواسته کشانده شویم.

آن‌چه فکر می‌کنم باید به عنوان تمرین در آموزش تفکر به‌روانیم، تمرین استعاره‌سازی است، یا در واقع ملموس (concrete) کردن همه‌ی چیزهای انتزاعی (astratio)، سعی در شکستن یخ واژه‌های پرمعنی، یا به اصطلاح گشودن طلسم مفاهیمی که کاربردشان زائد کردن تفکر است. برای این کار همیشه هم نباید جریان تاریخی را دنبال کرد. نه جامعه‌شناسی، نه روان‌شناسی و نه تاریخ در این ساختار شکنی غالب نیستند. چون فعلاً برای این هر سه نوع نگرش باید همان جهان اندیشه‌ای را دنبال کرد یا تفکر را در «انطباق» با آن قرار داد که باید از آن فاصله گرفت. هم‌چنین برای این که می‌توان در

تجربه‌های دیگران دید که چطور این هر سه رشته بیش‌تر حرکت با سبیل حوادث و غرق شدن در جهان مفاهیم شکل گرفته را ساده می‌کنند تا هر کار دیگر را. اما در این ساختار شکنی نقش عمده را خود همان

اصول ثابت در تفکر مردانه دارد که گویی تحت هر شرایطی و با نتایجی یکسان عمل می‌کند. مثل اصولی که ماکیاوولی در باب شرارت ذاتی انسان در شهریار عنوان می‌کند و برای این که صرفاً در جهان آشنا حرکت کنیم، در سفر به انتهای شب سلین هم روایت ادبی همان اصول را باز می‌یابیم؛ مثل تولد و مرگ (تولد واقعی وقتی است که انسان شخصیت مهمی می‌شود و مرگ مانعی است که از آن برای جاودان شدن یا نشدن، می‌گذریم)؛ مثل مرگ به‌مثابه‌ی مهم‌ترین مسئله‌ی انسان و عوارض آن یعنی ترس از مرگ و فراموشی که در نهایت به «اندیشه‌ی انسان» بیش از «زندگی انسان» ارزش می‌نهد. (آیا لازم است برای این دو ارزش‌گذاری مثالی آورد؟) شاید نقل قول از آدمیت و افسانه نجم‌آبادی

برای تفهیم مطلب کارگشا باشد. آدمیت در اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی «تهران: پیام، ۱۳۵۷»، در شرح این که در تحقیقات خود چه هدف‌هایی را دنبال می‌کند می‌نویسد: «نخست این که مقام حقیقی اندیشه‌گران ایران را از زمان مشروطیت باز نمایم و تأثیر هر کدام را در تحول فکری جدید و تکوین ایده‌ئولوژی نهضت مشروطیت به رسم بدهم. دوم این که اگر از دستم برآید، در ترقی دادن، تفکر تاریخی و تکنیک تاریخ‌نگاری نو در ایران کاری کنم و سوم این که نوآموزان بدانند در این مرز و بوم همیشه مردمی هوشمند و آزاده خوب بوده‌اند که صاحب اندیشه‌ی بلند بودند و به پستی تن در نداده‌اند...» (ص. نوزده) و افسانه نجم‌آبادی در حکایت دختران قوچان، در مورد کار خودش می‌نویسد: «این‌گونه نگارش تاریخ لااقل دو جنبه‌ی متمایز از هم، اگرچه در پیوند با هم دارد. یکی جبران غایب بودن زنان از تاریخ‌نگاری کنونی.

مردنگاری تاریخ‌نگاری‌های موجود بر این فرض متکی است که تا قبل از دوره‌ی نوگرایی، زن ایرانی در حضاری از جهل و خرافات می‌زیست و بخشی از زندگی اجتماعی نبود، پس در تاریخ سیاسی - اجتماعی چیزی از او نمی‌توان گفت. حداکثر آن که در برخی از تاریخ‌های کنونی چند صفحه‌ای، و تازگی‌ها شاید فصلی، به «مسئله‌ی زن» اختصاص می‌یابد. به عبارت دیگر، به مصداق کلام پروین اعتصامی... «زن در ایران پیش از این‌گویی که ایرانی نبود...» تاریخ «عمومی» تاریخی است بدون حضور زن...» (ص. ۲۵۵)

حالا، همه‌ی این‌ها تفکرات انتزاعی است، چون «انطباقی» نیست، چون ابزاری که به دست می‌دهد دلخواهی است. تفکر مردوار رفیع و رجوع کردن تناقضات از جمله عادت‌هایی است که باید در آموزش تفکر زن‌ورانه رها شود. تجربه‌ها را باید توضیح داد و اگر نامی یافتیم بر آن‌ها می‌گذاریم. وگرنه رهایشان